زمرشتی سند سر و راست بر قدم نیاید یاد   چون تن بیاد تو بر خاک و سر بخشت نهم
ز روضهٔ زهد نیاید نسیم خیر آن به   که نقد صومعه بر آتش کنشت نهم
کجا بکعبهٔ مقصود ره توانم برد   چه کام سعی نه بر وفق سرنوشت نهم
ز لوح ساده توان خواند سر خط خوشت   جرا بصفحهٔ دل حرف خوب و زشت نهم
ز کشت زار حیوتم بس این که بمجلس عیش   بپای سرو و لب جوی و طرف کشت نهم

ز دست رفت سر رشتهٔ وفا جامی
عنان چه در کف یار جفا سرشت نهم

من غایبانه عاشق آن روی مهوشم   بی منت نظر بخیالی از آن خوشم
شوق تو شد فزون بتماشای سرو و گل   بالا گرفت ازین خس و خاشاک آتشم
غش میکنم بیاد لب لعل دلکشت   از جام دور می نرسد باده بی غشم
وصلت بهیج نقش میسر نشد مرا   صد باره چهره گر چه بخونابه شد منقشم
چشم امان بچشمهٔ کوثر جرا نهم   از جام نیم خوردهٔ تو گر جرعه ئی چشم
جای ز زر و گوهر اگر جیب من تهیست   حاشا که فکر بیهده دارد مشوشم

این بس مرا که شد صدف در شاهوار
گوش زمانه از گهر نظم دلکشم

دود و دلبت بی می و پیمانه نباشم   و ز شوق تو بی نعرهٔ مستانه نباشم
در خیل تیار چون تو پری چهره نگاری   خود کوی که چون عاشق و دیوانه نباشم
هر جا چو تو شمع شود افروخته حاشا   کانجا من دلسوخته پروانه نباشم
کردانم امید قدم تو نگیرد   یک لحظه درین گوشهٔ کاشانه نباشم
تشریف نیاری سوی من جز پس عمری   وان هم بعد آن روز که در خانه نباشم
کنجی تو و عالم همه ویرانهٔ این کنج   جز در طلب گنج بویرانه نباشم

جامی اگر آن دانهٔ خال نیز ندراه
دستی تهی از سبحهٔ صد دانه نباشم

از زوی دل خونین جگرانت خوانم   مردم دیدهٔ صاحب نظرانت خوانم
نیست جز جه معنی بردن نام چو توی   همه روپوش بنام دگرانت خوانم

چون

چون قبا جست کنی طرف کله بر شکنی   پادشاه همه شیرین پسرانت خوانم
تا نموده بته پیرهن اندام چو سیم   نازنین تر ز همه سیم برانت خوانم
تا نه بینی رخ شاه و پیچ عنان گر چه شوی   پای تا سر خبر از بی خبرانت خوانم
هم چو عمر از من دلداده روان میگذری   جای آن هست که عمر گذرانت خوانم

جامی از هر چه نه دیدار بتان دیده بپوش
تا درین انجمن از دیده ورانت خوانم

ز آرزوی تو سرگشته در بیابانیم   بجست و جوی تو در کوه و در شتابانیم
بماند راحلهٔ سعی ما خوش آن ساعت   که در حریم وصالت بشر بخوابانیم
چو ذره گر چه حقیریم رخ متاب از ما   که بر سپهر وفا آفتاب تابانیم
حوالهٔ دگران ساز رطلهای گران   که ما ز ساغر لعلت تنک شرابانیم
ببرج ما چو مه چارده شدی طالع   ز قدر و منزلت امشب فلک جنابانیم
شراب و نقل باد باب بزم عشرت ده   که ما بر آتش حرمان جگر کبابانیم

حدیث روضه مکن جامی این نه بس ما را
که در سواد هری ساکن خیابانیم

هردم از تیرت فتادی بردلم   صد در رحمت کشادی بر دلم
چون فروغ آفتاب از هر دری   پرتو رویت فتادی بر دلم
سر حسنت را که بودی آینه   گر نه خود را جلوه دادی بر دلم
دل بغم یاد آمدی از دست تو   گر نه تو دستی نهادی بر دلم
سینه از غم چاک شد خیز ای رقیب   تا خورد یک لحظه بادی بر دلم
دیده در بستم از خوبان وی   نیست چندان اعتمادی بر دلم

تا مراد من چه جامی یاد تست
شد فرامش هر مرادی بر دلم

گرنه بوی صحبت تو نسیم   نکنم یاد خلد و ذکر نعیم
چون منجم خط تو دید ستره   رقم مه ز صفحهٔ تقویم
چند پیچیم نرخ گوهر وصل   کرده از اشک آستین پر سیم

Copyright © King Saud University